

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت

حافظ « غزلیات

آن یار کز او خانه ما جای پری بود

سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود

دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش

بیچاره ندانست که یارش سفری بود

تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد

تا بود فلک شیوه او پرده دری بود

منظور خردمند من آن ماه که او را

با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود

از چنگ منش اختر بدمهر به در برد

آری چه کنم دولت دور قمری بود

عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را

در مملکت حسن سر تاجوری بود

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت

باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود

خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين

افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

خود را بکش ای بلبل از این رشک که گل را

با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

